



# بی‌نظمی نوین جهانی

■ نوشته: بندیکت آندرسن

□ ترجمه: دکتر سیاوش مریدی

گسترده در سریلانکا، جنگ سی ساله در ویتنام، تداوم درگیریهای داخلی در ایرلند شمالی، اضمحلال خونین امپراتوری اتیوپی، رویدادهای وحشت‌انگیز در اوگاندا و زنیبر را جملگی می‌توان ره‌آورد همان فرایند بلندمدت دانست.

کمونیسم در شکل آغازین و بین‌المللی خود، واکنشی در برابر این جنبش درون‌جوش به شمار می‌آمد که البته «رهائی» و «تجزیه» را به یک اندازه دربر می‌گرفت. پیروزی انقلاب بلشویکی در قلب امپراتوری فروپاشیده رومانوف، به لنین و یاران او این امکان را داد که بسیاری از پاره‌های امپراتوری مزبور را در اوائل دهه ۱۹۲۰ بار دیگر بهم بچسبانند. ولی اتحاد شوروی خود را نه به مثابه یک دولت ملی عظیم و جدید، بلکه به صورت الگویی برای آینده می‌دید که در آن ملی‌گرانی به عنوان یک اصل سیاسی سرانجام رنگ خواهد باخت. در حقیقت، مدت زمانی به علت کنترل متمرکز یک حزب کمونیست ستیزه‌جو و چند قومی، ملی‌گرانی به سطح یک قوم‌گرانی<sup>۳</sup> «فرهنگی» بی‌اهمیت از نظر سیاسی تنزل یافت.

به هر حال، این مرحله چندان نپایید. استالین و یاران او، زیر فشار حمله‌های وحشیانه ارتش هیتلر، دریافتند که تشویق ملی‌گرانی برای جنگ حیاتی است. دبیرکل حزب کمونیست شوروی در سخنرانی معروف هفت

■ کاملاً محتمل است که تاریخدانان دهه ۵۰-۲۰ در مطالعه سده حاضر که رو به پایان است، فروپاشی امپراتورهای پادشاهی بزرگ چند قومی، چند زبانی و چند مذهبی را که در سده‌های میانه و اوائل عصر نوین با سختی بسیار شکل گرفتند، یک جنبش درون‌جوش<sup>۱</sup> عمیق دوقرنه تشخیص دهند. در بیشتر موارد، این از هم‌پاشیدگی، با خشونت شدید همراه بود و غالباً چند دهه جنگ داخلی و جنگ میان دولت‌ها را در پی داشت. در دهه ۱۷۷۰ نخستین دولت ملی<sup>۲</sup> در شمال آمریکا با ایستادگی نظامی در برابر امپراتوری بریتانیا تشکیل شد، ولی در داخل چنان دچار تفرقه بود که به ناچار خونین‌ترین جنگ داخلی قرن نوزدهم را از سر گذراند. در پی فروپاشی درازمدت امپراتوری اسپانیا در فاصله سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۰، حکومت‌های استبدادی، شورش‌ها و درگیری‌های داخلی پدید آمد که آمریکای لاتین تا زمان حاضر درگیر آن است.

در اثر جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) امپراتوری‌های هونزولرن، هابسبورگ، رومانوف، و عثمانی از هم پاشید و انبوهی از دولت‌های ملی کوچک، ضعیف و کلاً بی‌ثبات در مرکز و شرق اروپا و در خاور نزدیک برجای ماند. سقوط امپراتوری چینگ در ۱۹۱۱، سرآغاز جنگی داخلی در طول زندگی دو نسل در چین شد. تجزیه هند بریتانیا، خشونت‌های قومی



از آن مایه می‌گیرد، مربوط به رابطه میان سرمایه‌داری، بازار و اندازه دولت است. مفسران سبک مغز - در جناح چپ یا راست - پیوسته می‌پندارند که کشورهای «کوچک» با منابع محدود مواد خام و نیروی کار، به هرحال کشورهای «واقعی» نیستند یا «به ندرت» در برابر غولهای صنعتی و مقتضیات اقتصاد جهان سرمایه‌داری تاب می‌آورند. این شیوه تفکر ریشه در دوره آغازین مرکانتیلیسم<sup>۴</sup> نوین دارد و دو نفر آن را قوت بیشتری بخشیدند. یکی «آلکساندر همیلتن»، ملی‌گرای آمریکایی در اواخر سده هیجدهم؛ و دیگری «فردریش لیست» ملی‌گرای آلمانی نیمه سده نوزدهم که از دولت‌های ملی «بزرگ» پشتیبانی می‌کرد، زیرا بر این باور بود که بازار داخلی این دولتها به آن اندازه بزرگ است که می‌تواند «حاکمیت اقتصادی» را تحقق بخشد و توان واقعی رقابت را در جهان صنعتی به وجود آورد.

لیکن محققان تجدیدنظر طلب در رشته اقتصاد سیاسی مدت زیادی است که استدلال می‌کنند در یک اقتصاد جهانی کاملاً بهم پیوسته، غالباً کشورهای کوچک و از لحاظ قومی و مذهبی همگن، بهترین عملکرد را دارند. آنان در اروپا کشورهای هلند، فنلاند، نروژ و اتریش را با ایتالیا، فرانسه و پادشاهی انگلستان مقایسه می‌کنند، و در آسیا کره جنوبی، تایلند، سنگاپور و ژاپن را در برابر هند، اندونزی، سری‌لانکا یا پاکستان قرار می‌دهند. این استدلال در اصل کاملاً ساده است. زیرا در چنین کشورهای کوچک و همگنی حس همبستگی ملی بسیار نیرومند است و این امکان را برای رهبران سیاسی و اقتصادی فراهم می‌آورد که برای گسترش مناسبات صنعتی آرام‌تر و تلاش مؤثرتر در زمینه یافتن جایگاهی ویژه در تقسیم بین‌المللی کار، آسان‌تر بتوانند فداکاری مردم را طلب کنند و متوسل به قهر نشوند. برعکس، غول‌هایی که در داخل مشکلاتی دارند، مانند ایالات متحده آمریکا و هند، برای جهت دادن و نوسازی اقتصاد ملی در شرایط حاضر با مسائل سیاسی فراوانی روبرو می‌شوند.

سومین گمان آن است که «شرکت‌های فراملیتی» به هرحال ملی‌گرایی را به کناری نهاده‌اند. مهم‌تر از همه، مردم می‌گویند می‌بینیم که جنرال الکتریک، آمریکا را که سطح دستمزد در آن بالاست ترک می‌کند و واحدهای تازه خود را در کشورهایمانند ونزوئلا و زامبیا که دستمزد کارگزارانش ارزان است برپا می‌دارد و ونزوئلای ها و زامبیایی‌ها را هم به عنوان مدیران محلی استخدام می‌کند. لیکن آنان این واقعیات آشکار را نادیده می‌گیرند که کنترل‌کنندگان واقعی جنرال الکتریک عمدتاً شهروندان آمریکایی هستند که در امریکای زندگی می‌کنند، از لحاظ سیاسی در آن کشور فعالند، و ممکن است با «شرکتهای فراملیتی» ژاپنی، آلمانی و فرانسوی در تعارض کامل باشند. بی‌تفاوتی این کنترل‌کنندگان نسبت به وضعیت نامناسب کارگران آمریکایی به هیچ وجه تازه نیست، و در حقیقت به دلیل وسعت خاک ایالات متحده آمریکا آسان‌تر می‌توانند روی آن سرپوش گذارند.

چهارمین پیش‌داوری، رابطه مرموز میان سرمایه‌داری و «صلح» است، بگونه‌ای که «بازار آزاد» نه تنها در برابر اقتصاد ارشادی بلکه همچنین در مقابل جنگ قرار داده می‌شود. این فکر با تمام شواهد تاریخی مغایرت دارد. هیچ کشوری بیش از بریتانیای سده نوزدهم که طرفدار تجارت آزاد بود، ننجنگید. هیچ کشوری هم در نیمه دوم سده حاضر بیش از آمریکا که می‌خواهد طرفدار بازار آزاد باشد، دست به جنگ نزده است. هر دو جنگ جهانی را غولهای سرمایه‌داری برپا کردند.

این چهار پیش‌داوری نه فقط عمیقاً محافظه کارانه است، بلکه در حدی که رهبران قدرتمند کشورهای بزرگ واقعاً به آنها اعتقاد دارند، خطرناک است. زیرا به گونه‌ای فزاینده مردم را به این گمان می‌کشاند که آنها برای صلح و پیشرفت تلاش می‌کنند و مخالفانشان در راستای ملی‌گرایی متعصبانه، ولایت‌گرایی<sup>۵</sup> و غالباً «تروریسم» گام برمی‌دارند. این دیدگاه به نوبه خود رهبران مزبور را تشجیع می‌کند که قدرت برتر نظامی را در راه تأمین خواسته‌های خود به کار اندازند. مثال ساده آن، ضمیمه شدن خونین

نوامبر ۱۹۴۱ با تأکید به شئونندگان خود گفت: «بگذارید روح پر شهامت پیشینیان بزرگ ما آلکساندر نوسکی، دمیتری دانسکوی، کوزمامینین، دمیتری پوزارسکی، آلکساندر سوواریف و میخائیل کوتوزوف، الهام بخش شما در این جنگ باشند.»<sup>۴</sup> اروپای آباد امروزه فراموش کرده است که جقدر به استالین و ملی‌گرایی روس‌ها به خاطر در هم شکستن امپراتوری نازی مدیون است. لیکن بلافاصله پس از جنگ ثابت شد که الحاق دولتهای کمونیستی شده اروپای شرقی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی غیر قابل پذیرش است و بدین ترتیب پی‌ریزی مجموعه‌ای از دولتهای کمونیستی که عنوان ملی داشتند، آغاز شد. پس از اروپای شرقی نوبت یوگوسلاوی، کره شمالی، چین، کوبا، ویتنام، لائوس و کامبوج رسید. در ۱۹۷۹ با هجوم ویتنام به کامبوج، و چین به ویتنام، نخستین و شاید آخرین جنگها میان دولتهای کمونیستی روی داد. این منطق تاریخی پیشاپیش نمایان بود، هرچند کلاً توجهی به آن نمی‌شد که ملی‌گرایی را می‌توان موقتا متوقف کرد، ولی برای همیشه نمی‌توان آن را مهار کرد یا پس راند. بدین ترتیب، همانگونه که امپراتوری چرچیل مضمحل شده بود، امپراتوری استالین هم در دهه ۱۹۸۰ فرو پاشید.

در عین حال، بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، امپراتوری‌های استعماری بورژوازی فرانسه، بریتانیا، هلند، بلژیک و حتی پرتغال سقوط کردند، و بدین ترتیب در پایان دهه ۱۹۷۰ شمار اعضای سازمان ملل متحد به چهار برابر کشورهای عضو جامعه ملل در پنجاه سال پیش رسید. آخرین نمونه مجسم یک امپراتوری پیش‌نویس، چین است، جانی که در آن مانوتسه دون با خوشه چینی از کتابهای استالین و «پسران بهشت» قهرمانانه کوشید دولتی سوسیالیستی را بر بنیان‌های امپراتوری پی‌ریزی کند. لیکن آن را جمهوری خلق چین نامید، و بدین ترتیب از همان آغاز دست به تلاش بیهوده‌ای زد تا پوسته کوتاه و محکم ملی‌گرایی را روی امپراتوری پهناری با چند قوم، چند مذهب و چند زبان بکشد.<sup>۵</sup> فرانسه دهه ۱۹۵۰ را هم به یاد بیاوریم که هنوز الجزایر را بخشی از «متروپل» به شمار می‌آورد و در این راه به یک جنگ دهشتناک - و بی‌ثمر - دست زده بود. بنابراین، امکان دارد که امپراتوری مانو نیز، حداقل در حواشی از هم بپاشد: تایوان از پیش مستقل بوده است، تبت نیز ممکن است همین راه را طی کند، و شاید مناطق ترک‌نشین و مغول‌نشین نیز در آینده در این راه گام بردارند. دلیلی وجود ندارد فکر کنیم که امپراتوری‌های اخیر صلح‌آمیزتر از پیشینیان خود می‌میرند یا دوره‌های پس از مرگ آنها آرام‌تر است.

### خیالهای خطرناک

این موضوعات در چه زمینه‌ای بازتاب پیدا می‌کند؟ به اعتقاد من، چهار سوء برداشت وجود دارد که از آغاز باید کنار گذاشته شود. نخست، درکی است که از «تجزیه» و «از هم پاشیدگی» وجود دارد - با تمام بار ضمنی تهدید کننده و بیمارگونه این واژه‌ها. زیرا بیان مطلب با چنین برداشتی ما را وامی‌دارد که دهه‌ها یا سده‌های آکنده از خشونت را به فراموشی بسپاریم که دولتهای یکپارچه فرانکشتاینی<sup>۶</sup> مانند پادشاهی بریتانیای ۱۹۰۰ که تمام ایرلند را در برمی‌گرفت، در آن ساخته شدند. هنگامی که می‌بینیم جمهوری ایرلند و پادشاهی انگلستان از سال ۱۹۲۱ یعنی زمان برقراری جمهوری ایرلند و پس از گذراندن چند دهه سرکوب خشونت‌بار و مقاومت،

این قدر با آرامش با یکدیگر همزیستی دارند، آیا بهتر نیست که چنین «یکپارچگی» را بیمارگونه بدانیم؟ یا زمانی که شاهد هستیم در ایرلند شمالی منضم شده (به بریتانیا)، جنگ بی‌امان همچنان ادامه دارد؟ در پس اصطلاح «تجزیه طلبی» همواره نوعی محافظه‌کاری خوش‌بینانه<sup>۷</sup> قرار دارد که می‌خواهد هرگونه وضعیت موجود را کاملاً عادی بینگارد. دومین پیش‌داوری که با پیش‌داوری نخست ارتباط دارد و تا اندازه‌ای

رسانه‌ها به تفکر درباره نوع جدیدی از جامعه، یعنی ملت، پرداختند. در قرن بیستم، گسترش (شبکه) رادیو و تلویزیون، این گرایش‌ها را به شدت تقویت کرد و هنوز نیز این روند ادامه دارد، چون رادیو و تلویزیون پیام رهبران مزبور را به مردمی می‌رساند که لازم نیست چندان در زمینه زبان رایج با سواد باشند - و علاوه پیام‌ها را به زبان محاوره‌ای و به صورت سمعی و بصری به مردم می‌رساند، کاری که نشریات به سختی می‌توانند در آن به رقابت [با رادیو و تلویزیون] برخیزند.

## مهاجرت انبوه و بازار جهانی

مهاجرت انبوه نیز در آغاز عصر نوین ویژگی تازه‌ای پیدا کرد، به نحوی که انگیزه اصلی آن بیشتر تجارت و تحولات سرمایه‌داری در زمینه سرعت و امنیت روزافزون حمل و نقل در راه‌های دور بود تا جنگ و بلایای طبیعی. در سده‌های هفدهم، هیجدهم و نوزدهم میلیون‌ها اروپایی که از حداقل آزادی برخوردار بودند و میلیون‌ها برده آفریقایی، اقیانوس اطلس را در نورددیدند و به آمریکا رسیدند. در سده نوزدهم جریان فوق‌العاده حرکت، غیر اروپائیان از قاره‌ای به قاره دیگر پیش آمد که توسط بازار و دولت برانگیخته می‌شد: چینی‌ها به کالیفرنیا، جنوب شرقی آسیا و استرالیا؛ هندی‌ها به آمریکای جنوبی، آفریقا، جنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه؛ و در پی آنها ارمنی‌ها، لبنانی‌ها، عرب‌ها و بسیاری دیگر از قاره‌ای به قاره دیگر. در عصر ما، از پرکت وجود قطار، اتوبوس و هواپیما، سرعت مهاجرت بیشتر است و احتمالاً شتاب بیشتری نیز خواهد گرفت: کره‌ای به کانادا، فیلیپینی به ایتالیا، تایلندی به ژاپن، ترک به آلمان، اهالی هند غربی به انگلستان، الجزایر به فرانسه. به یقین بسیاری از آنها زیر «فشار» سرکوب سیاسی سرزمین مادری خود را ترک می‌کنند، ولی اکثریت آنها دقیقاً تحت تأثیر کشش بازار سرمایه‌داری دست به مهاجرت می‌زنند، یعنی همان بازاری که جورج بوش آن را نیروی برای صلح و نظم می‌انگاشت ولی تمام دوره تاریخ معاصر نشان می‌دهد که این بازار مخرب‌ترین نهادی است که شناخته‌ایم.

بدن انسان‌ها، هرچند در گرداب بازارگیر افتاده، ولی نمونه دیگری از کالا نیست. انسان‌ها در همان حال که در پی غلات و طلا، لاستیک و منسوجات و مواد پتروشیمی برمی‌آیند، خاطرات و آداب و رسوم، باورها و عاداتهای خوراکی، موسیقی و گرایش‌های جنسی خود را به دنبال می‌کشند. و این ویژگی‌های انسانی که در زادگاه خود آدم‌ها معمولاً به آرامی و ناخودآگاه بوجود آمده، به سرعت و به گونه‌ای کاملاً متفاوت در میان مهاجران پراکنده عصر جدید نمود می‌یابد. اتفاقی نیست که نخستین گام تاریخی در راه ملی‌گرایی در قاره آمریکا را اعقاب اسکاتلندی‌ها و کاستیلی‌ها برداشتند که با اسکاتلندی‌ها و اسپانیایی‌های اروپا دین و زبان مشترکی داشتند ولی به ندرت اسکاتلندی یا کاستیلی را دیده بودند. متروپل نشین‌ها، افراد مزبور را از سر ریشخند «کرنول» یا «مستعمراتی» - یعنی اروپائیان غیر اروپایی - به شمار می‌آوردند و این، هویتی را بر افراد مزبور تحمیل کرد که سرانجام به وطن غیر اروپایی آنها دوخته شد و شرایط پیدایش مکزیکی‌ها، نزنولانی‌ها و آمریکایی‌ها را فراهم آورد. این مردم، در هر حال، در مقایسه با اعقاب خود در جاهای دیگر، خوشبخت‌تر نبودند. آنان گرچه ممکن بود از چشم متروپل، «بی‌ریشه» محسوب شوند، ولی هنوز کم و بیش «سفید» بودند، به زبان‌های اروپایی صحبت می‌کردند، و پیرو مذاهب اروپایی بودند. رفتار با آنان نمی‌توانست در همان حد از بی‌رحمی باشد که با هندی‌ها و آفریقایی‌ها و آسیایی‌ها. آنان همچنین در پی بازارهایی خارج از متروپل بودند تا [دیگر] به آن بازنگردند. در قاره آمریکا افراد مزبور به سرعت اختیار بومیان را بدست گرفتند. (آنها پس از استقلال از متروپلها، مهاجرت‌های انبوه از کشورهای اروپایی جز بریتانیا و اسپانیا را دامن زدند تا از این طریق سلطه خود بر بومیان را استحکام بخشند و انباشت سرمایه در

تیمور شرقی مستعمره قدیمی پرتغال به اندونزی است که بین سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰ صورت پذیرفت و جان یک سوم مردم بومی را گرفت. امروزه رژیم جاکارتا برای رویارویی با هرگونه مقاومت گستاخانه در مقابل این «یکپارچگی»، آمادگی بیشتری برای سرکوب «تجزیه طلبان»، «ولایت‌گرایان» و «عناصر ضد اندونزیایی» دارد. هر انسان عاقلی می‌داند که به محض موافقت جاکارتا با ترک تیمور شرقی و رها کردن مردم قهرمان و فلک‌زده آن، خشونت فروکش خواهد کرد.

## انگاره‌های نو

بدین ترتیب، نیروی محرکه ملی‌گرایی و خویشاوند جوان‌تر ولی بسیاری کم اعتبارتر آن یعنی «قوم‌گرایی» چیست؟ و این دو تا چه اندازه با یکدیگر مربوط است؟ دو نوع توضیح متداول، به روشنی نمی‌تواند رسا باشد. یکی آن که این دو جریان [یعنی ملی‌گرایی و قوم‌گرایی] آفریده طبیعی نارضایی اقتصادی و محرومیت نسبی است. درست است که بسیاری از جنبش‌های ملی‌گرا و قومی بر پایه نارضایی شکل می‌یابد یا از آن بهره‌برداری می‌کند، اما همین نارضایی‌ها طیف گسترده‌ای از جنبش‌های اجتماعی غالباً رقیب مانند جنبش‌های سوسیالیستی، کمونیستی، مذهبی را نیز انگیزه است. به هر حال ظاهراً در شرایط حاضر بسیاری از این جنبش‌های رقیب به علل گوناگون قدرت ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. بدین لحاظ بسیار محتمل است که ملی‌گرایی و قوم‌گرایی به منظور پر کردن جای آنها وارد میدان شود. ما امروزه به خوبی شاهد این حرکت در اروپای شرقی هستیم، جایی که استالینیست‌های دوآتشفه پیشین در حال رنگ عوض کردن هستند و خود را به صورت ملی‌گرایان پرسروصدای می‌آورند. توضیح دیگری که مشخصاً از سوی رهبران سیاسی جنبش‌های ملی و قومی ارائه می‌شود، آن است که ملی‌گرایی و قوم‌گرایی یادآور خاطرات عمیق تاریخی و اجتماعات سنتی است. به هر حال چنین جنبش‌هایی واقعاً پنداره‌های نوین و متمایزی است و هیچ‌یک به دوره‌ای پیش از آخرین ربع سده هیجدهم باز نمی‌گردد. در حقیقت، دقیقاً همین تازگی است که در حال حاضر به ملی‌گرایی و قوم‌گرایی چنین قدرتی می‌بخشد.

دو عامل بسیار مهم که موجد ملی‌گرایی و قوم‌گرایی است، هر دو با پیدایش سرمایه‌داری پیوند تنگاتنگ دارد. این دو عامل را بطور خلاصه می‌توان به صورت ارتباطات انبوه و مهاجرت‌های انبوه توضیح داد. تا سده نوزدهم، بیشتر مردم، حتی در پیشرفته‌ترین دولتها، توان خواندن و نوشتن نداشتند، و بیشتر در نزدیکی همان سرزمین پدری و مانند پیشینیان خود زندگی می‌کردند و می‌مردند. لیکن سرمایه‌داری و بویژه سرمایه‌داری صنعتی این وضع را نخست در اروپا و آمریکا و سپس با شتابی بیشتر در دیگر نقاط جهان تغییر داد. سرمایه‌داری، که با تکنولوژی چاپ پیوند داشت، از همان آغاز عصر جدید دست به نشر گسترده کتاب به زبان‌های بومی زد. در قرن نوزدهم، روزنامه‌های کثیرالانتشاری پدید آمد که نه تنها طبقات متوسط کتاب‌خوان، بلکه کارگرانی که رو به افزایش بودند و برخلاف نیاکان روستایی خود می‌بایست با سواد باشند تا در کارخانه و محیط شهری جدید به گونه‌ای مؤثر کارائی داشته باشند، آنها را می‌خواندند. حکومتها که به خوبی از نیاز سرمایه‌داری و نیز نیاز ماشین‌های نظامی صنعتی شده و متکی بر سربازان وظیفه خود به نیروی انسانی تحصیل کرده آگاه بودند، درصدد برپائی نظام‌های نوین آموزشی با کتابهای درسی استاندارد شده، دوره‌های تحصیلی و امتحانات همسان برآمدند و در این راه از زبان آن گروه از بومیانی استفاده شد که از لحاظ سیاسی مسلط بودند. (امریالیسم به سرعت این ساختارها و عادات را به سرزمین‌های مستعمره انتقال داد). در زمینه رواج دکترین‌های جمهوری خواهی، لیبرالیسم و دموکراسی مردمی، صنعت چاپ سرمایه‌داری، توده‌ای از مردم را بوجود آورد که از طریق





محیط زندگی خود را که با کمبود نیروی کار روبرو بود، افزایش دهند). پس از آن، تنها در استرالیا، زلاندنو، کانادا و آفریقای جنوبی بود که چنین شیوه‌ای می‌توانست دنبال شود. در تمام مهاجرت‌های بعدی که تحت تأثیر انگیزه بازار صورت گرفت، مردمی که از پیرامون روی گرداندند و به سوی نقاط درونی تر مراکز روان شدند، چاره‌ای جز تبعیت نیافتند و حتی به عنوان «اروپائیان بی‌ریشه» هم تلقی نشدند.

دامنه و شتاب این مهاجرت‌های جدید که متأثر از کشش‌های بازار بود، شیوه‌های سنتی انطباق تدریجی با محیط تازه را بسیار مشکل می‌ساخت. در برابر سردرگمی‌های ناشی از محیط‌های بیگانه، تنها می‌شد انتظار داشت که [مثلاً] در دیترویت، برلین، هادرزفیلد، سانوپولو یا ماریسی، مهاجران به منظور پشتیبانی روانی و اقتصادی به یکدیگر روی آورند. بدین ترتیب آنان در محله‌های فقیرنشین بزرگ و کوچک گرد آمدند. مهم‌تر آن که برخلاف تصور عموم، سرمایه‌داری این افراد را به شیوه‌های عجیب و غریب، در چنگال سرزمین مادری‌شان نگاه می‌داشت. یکی از عوامل آن بود که می‌توانستند با همان کشتی، قطار، اتوبوس، و هواپیمایی که آمده بودند، به سرزمین‌های اصلی بازگردند. تلکس، تلفن و پست به گونه‌ای که در سده‌های پیشین غیر قابل تصور بود، آنان را تشویق می‌کرد با سرزمین مادری خود در تماس باشند. بدین ترتیب آنان بیشتر در فکر مهاجرت ادواری بودند تا پیدا کردن موطنی دائمی، هرچند که سرانجام در آن محل ماندگار می‌شدند. آنچه مهاجران با خود می‌آوردند، فقط خاطرات محلی و خانوادگی نبود. سرمایه‌داری به شیوه خاص خود به آنها کمک می‌کرد که هویت بینابینی را در ذهن به‌روارند. می‌توانیم عکس یک کارگر میهمان از «پلی‌نزی» را که ماتم زده در اتاق کوچک خود در یک شهر صنعتی نامشخص آلمان - شاید اشتوتگارت - نشسته است در نظر آوریم. در این اتاق کوچک رقت‌انگیز، هیچ چیز به چشم نمی‌خورد جز پوستری از پرستشگاه الهه خرد در یونان که لوفت‌هانزای آلمان چاپ کرده است و بیننده را به سفر به آن کشور آفتابی تشویق می‌کند. آشکار است که این پوستر چاپ شده بوسیله لوفت‌هانزا، بیان‌کننده خاطره واقعی این کارگر افسرده نیست، بلکه او آن پوستر را به دیوار اتاقش چسبانده است چون آن را نشانه‌ای از یونان می‌انگارد و - در نکیبت زندگی‌اش در اشتوتگارت - گویای نوعی «قوم‌گرایی» می‌داند که اشتوتگارت وی را به تفکر درباره آن واداشته است.

از سوی دیگر، حضور انبوه هزاران مهاجر در جوامع اسکان یافته نتوانسته تشکل‌های قومی<sup>۱۰</sup> خاص را عینیت بخشد و درآینده نیز نخواهد توانست. جنبش نوفاشیستی لوپن<sup>۱۱</sup> در فرانسه بیشترین حمایت را از دو گروهی که زمانی آشکارا با یکدیگر تضاد داشتند، به دست آورده است: یکی، کارگرانی که می‌بایست از پشتیبانان راستین حزب کمونیست فرانسه باشند و درست در همسایگی نقاطی هستند که در آن مهاجران فقیر به ناچار گرد آمده‌اند؛ و دیگر، «پاسیاهان»<sup>۱۲</sup> پیشین (مشهور به مستعمراتی‌های «سفید») که در سال ۱۹۶۲ از الجزایر آزاد گریختند و برخلاف نیاکان مالتی، ایتالیایی، اسپانیایی و لوآتینی‌شان، خود را بیش از پیش فرانسوی احساس می‌کنند. نوازی‌ها و کله‌طاس‌ها<sup>۱۳</sup> که در آشوب‌های اخیر آلمان یک‌پارچه دست داشتند، جبهه ملی در انگلستان، و افراتیون «قدرت سفید» در ایالات متحده آمریکا را - که خود را از لحاظ «قومی»، آلمانی، انگلیسی یا آمریکایی واقعی می‌نمایاند - تا حدی باید واکنشی در برابر امواج نیروی کاری دانست که به گونه‌ای گسترده توسط سرمایه‌داری معاصر پدید آمده است.

### همگرایی‌های خطرناک

راه دیگری نیز وجود دارد که بازار نقش خاص خود را در بی‌نظمی نوین جهانی بازی می‌کند، و این راه پیوسته با تحولات اجتماعی که در بالا

اجمالاً به آن اشاره شد، تلاقی می‌کند. در روزگار آغازین صنعتی شدن، صنایع مهمات‌سازی در دولتهای پیشرفته غربی تا اندازه زیادی خارج از قلمرو بازار قرار داشت. این صنایع بطور مشخص یک مشتری داشت و آن دولت بود، طبق سفارش‌های این مشتری تولید می‌کرد، قیمت‌ها کنترل شده بود، و به علت وجود رقابت میان امپراتوری‌ها معمولاً فعالیت‌ها در پشت درهای بسته صورت می‌گرفت. لیکن در دهه ۱۸۸۰، شماری از این غولهای مهمات‌ساز، مانند آرمسترانگ در بریتانیا و کروپ در آلمان، خود را از قیدوبند مشتری انحصاری داشتن، رها کردند و بازار جهانی اسلحه را بی‌ریختند. مشتریان این اسلحه‌سازان گول‌بیکر در بازار آزاد مشخصاً دولتهای ضعیف، کشاورزی و پیرامونی بودند که توان ساختن واحدهای تولیدی شیمیایی و فلزی پیشرفته‌ای را که برای تولید انبوه سلاحهای جدید ضروری است، نداشتند. سلاحهای آمریکایی و بریتانیایی به دولتهای جدیدالاستقلال آمریکای جنوبی و سلاحهای آلمانی عمدتاً به اروپای شرقی و امپراتوری عثمانی سرازیر شد. این جریان، به دودلیل اساسی پس از جنگ جهانی اول شتاب بیشتری گرفت. نخست، فروپاشی امپراتوری‌های رومانوف، هابسبورگ، عثمانی، هوهنزولرن، و چینگ، و پیدایش دولتهای ملی نوپا، ضعیف و کشاورزی که بطور کلی توان تسلیح خود را نداشتند؛ و دیگر، جریان سریع و روزافزون از رده خارج شدن سلاحها بر اثر شتاب‌گیری نوآوری‌ها: طی یک نسل، هواپیماها، زیردریایی‌ها، ناوهای هواپیمابر، تانکها و گازهای سمی همگی با به عرصه وجود گذاشت. اکنون دیگر بسیاری از صنایع مهمات‌سازی سرگرم عرضه پیشرفته‌ترین و گران‌ترین ماشین‌آلات جنگی به مشتریان اصلی خود بودند، ولی در عین حال سلاحهای ارزان‌تر و خارج از رده را نیز در بازارهای جهانی می‌فروختند.

پس از جنگ جهانی دوم، همزمان با افزایش آهنگ نوآوری‌ها و ازدیاد شمار دولتهای ضعیف و کشاورزی، منطق نهفته در پس این تحولات ریشه‌دارتر شد. لیکن دو عامل تازه عمدتاً موجب وخامت بیشتر اوضاع گردید. از یک سو، بر اثر بحران نفت در ۱۹۷۳، جهان برای نخستین بار شاهد دولتهای ثروتمند، کشاورزی و ضعیفی مانند عربستان سعودی، ایران، عراق شد که توان خرید سلاحهای «درجه یک» را از تولیدکنندگان داشتند. از سوی دیگر، با آغاز جنگ سرد، دو ابرقدرت به مبارزه‌ای جهانی کشیده شدند که بیشتر توسط دست‌نشاندهانشان در کشورهای پیرامونی صورت می‌گرفت، چرا که دو ابرقدرت از چشم‌انداز بروز یک جنگ هسته‌ای میان خود بیم داشتند. ماهیت سیاست‌گذاری‌های دولتی ایجاب می‌کرد که برنامه‌های کمک نظامی عمدتاً در بیرون از بازار بین‌المللی توسعه یابد و در چارچوب آن، صورت حساب کمک‌گیرندگان بیشتر توسط خود ابرقدرتها پرداخت شود. و بدین ترتیب بود که مسابقات تسلیحاتی دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در خاور نزدیک، جنوب، جنوب شرقی و شرق آسیا، آمریکای لاتین و حتی آفریقا جریان یافت. ماهیت درگیری‌های منطقه‌ای همچنین ابرقدرتها را بر آن داشت که به آن دسته از مشتریان و بیروان خود که رهبری دولت‌های ملی را بر عهده نداشتند مانند چریکها، شورشیان، تروریستها و ضد



استعماری دست به تشکیل ارتش‌های محلی در مستعمرات زدند، نظامی‌ها را برای کنترل امور داخلی آموزش دادند. به عنوان مثال، گروه تنفک داران برمه تنها برای برمه بریتانیا تشکیل شده بود و با مخالفان بومی حاکمیت بریتانیا می‌جنگید. در مرحله بعد، استعمارگران به دلایل روشن سیاسی، بر پایه ملاحظات کاملاً قومی دست به استخدام نیرو می‌زدند و در این راه مشخصاً اقلیتهای عقب مانده و یا مسیحی را ترجیح می‌دادند: مانند فرقه‌های جنگجو در هند، آمیونی‌ها در هند هلند، کارن‌ها در برمه، بربرها در الجزایر، ایبوها در نیجریه و غیره. بدین ترتیب انتقال حاکمیت از استعمارگران غالباً دشمنی ریشه‌ای و خطرناکی میان اقلیتی قومی که کنترل نیرومندترین سازمان داخلی را در دست داشت، و اکثریت یا مجموعه‌ای از ائتلاف‌های گروهی که بر پایه انتخابات عمومی و حکومت انتخابی مدعی قدرت دولتی بودند، به وجود آورد. حتی از نظر حکومت‌های ملی جدید در کشورهایی که کودتاخیز نبودند، بسیار اهمیت داشت که ارتشی‌ها کنترل استخدام نیروهای تازه را بدست بگیرند. در بهترین شرایط - یعنی درجایی که برداشت راستین از وجهه ملی در ارتش طرفدار داشت - طرفداران اکثریت معمولاً اقلیتهای درون ارتش را که تا آن زمان قدرتمند بودند، با کاستن تدریجی از سلطه‌شان و شاید تقلیل توانشان برای کمک به هم فرقه‌ای‌های خود به هنگام گرفتاری، تهدید می‌کردند. در موارد دیگر، مانند آمریکای لاتین، جذب افسران برای ارتش تا حد زیادی متأثر از دیدگاه‌های طبقاتی و قومی - نژادی بود، و عموماً «بومیان» کنار گذاشته می‌شدند و افراد را از طبقات بالائی و میانی «کرنول»‌ها و «مستیزو»‌ها برمی‌گزیدند. [از اینرو] چندان جای تعجب نیست که از ارتش بیشتر در نقاط پیرامونی استفاده شده است، آنهم بمنظور حفظ ساختار قدرتی که با وجود پیرایه ملی، عمیقاً تبعیض آمیز بوده است. و باز چندان شگفت آور نیست که نارضایتی و شورش بر ضد این وضعیت موجود، خود را به صورت افکار قومی، شبه قومی و نژادی متبلور سازد.

بدین ترتیب، با وجود پایان جنگ سرد، همگرانی‌های خطرناکی که در سده قبل پدید آمده، همچنان به راه خود ادامه می‌دهد: گسترش سیستم‌های تسلیحاتی که از بازار تأثیر می‌پذیرد، اسطوره‌سازی از ارتشی‌ها بعنوان نمادها و تضمین‌کنندگان حاکمیت ملی، و قومی کردن گروه افسران.

### ظهور ملی‌گرایی در غربت؟

نیروهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فعالی وجود دارند که کنترل رهبری سیاسی، حتی در دولتهای پیشرفته و «دموکرات»، بر آنها ناچیز است. برای شناخت این نیروها، نیازی نیست که به خارج از اروپای قدیم نظر اندازیم. بلقاست، به خط مستقیم، ۵۰۰ کیلومتر با لندن فاصله دارد، ولی در بیست و پنج سال گذشته میڈل به یک اردوگاه نظامی شده است، هرچند پیچیده‌ترین روش‌های ضد شورش شهری برای مقابله با ارتش آزادی‌بخش ایرلند به کار رفته و رهبران بی‌باکی مانند مارگارت تاچر قدرت را در دست داشته‌اند. ارتش آزادی‌بخش ایرلند نه تنها به دلیل جذب ملی‌گرایی در داخل و شیوه‌های سنگدلانه‌اش، بلکه همچنین به دلیل برخورداری از حمایت‌های سیاسی و مالی در ایالات متحده آمریکا و در داخل انگلستان، دریافت سلاح از بازار بین‌المللی، و آموزش و اطلاعات از لیبی و خاور نزدیک توانسته است دوام آورد. بلگراد کمتر از ۱۰۰۰ کیلومتر با برلین، پایتخت قدرتمندترین دولت اروپا و قطب اصلی جامعه اروپا، فاصله دارد.

لیکن به نظر می‌رسد که برلین، جامعه اروپا و ایالات متحده آمریکا در برابر جنگی داخلی که یوگسلاوی سابق را به ویرانی کشانده است، تا حد زیادی ناتوانند. بلگراد مقر مرکزی ارتش «ملی» شناخته شده‌ای است که به گونه‌ای بسیار ناموزون از صرب‌ها تشکیل شده و هم‌اکنون در جهت اهداف صرب‌ها، به جای اهداف یوگسلاوی، مورد استفاده قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، سیاستمداران کروات، در بازار جهانی اسلحه بسیار فعال بوده‌اند و

تروریست‌ها، بویژه در مناطقی که ابرقدرت رقیب مسلط بود، سلاح‌های کاملاً پیچیده بفروشدند یا اهدا کنند. [در این زمینه] می‌توان از عملیات آمریکا در افغانستان، آنگولا و کوبا که تحت نفوذ شوروی بودند، و همچنین فعالیتهای شوروی در آفریقای جنوبی و بسیاری از بخش‌های آمریکای لاتین که زیر نفوذ آمریکا قرار داشتند، یاد کرد. در بسیاری از این موارد، ابرقدرتها از گروه‌های کوچکی حمایت نظامی می‌کردند که کم‌وبیش خود را در پوشش‌های ملی، قومی، یا نژادی، معرفی می‌کردند. (وسوسه این کار در آفریقا و آسیا نیرومندتر بود. در این جاها، امپریالیسم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم با توسل به زور جوامع قدیمی، گروه‌های قومی - زبانی و جماعات مذهبی کاملاً متفاوت را در چارچوب تنگ استعماری به یکدیگر دوخته بود. از اینرو دولتهای مستقلی که پس از جنگ جهانی دوم متولد شدند، در برابر تبلیغات خارجی در زمینه احساسات قومی بسیار آسیب‌پذیر بودند.)

قدرت‌های متوسط، از جمله کشورهای صنعتی کوچکی مانند فرانسه و بریتانیا، و دولتهای چون اسرائیل که در حد پائینی صنعتی شده بودند و مناسبات ویژه‌ای با یک ابرقدرت داشتند، و یا کشورهایی چون ایران که از ثروت زیادی برخوردار بودند، به سرعت از ابرقدرت‌ها پیروی کردند. با وجود تلاش کلوب هسته‌ای برای محدود نگه‌داشتن اعضای خود، دست کم برخی از این دولتها کوشیده‌اند به قدرتی اتمی تبدیل شوند. سرانجام، ثابت شده است که شمار زیادی از دولتهای جهان سوم که توان تولید سلاح‌های پیچیده را ندارند، حاضرند سلاح‌های دریافتی یا خریداری شده از مراکز (اصلی تولید) را در اختیار گروه‌های دوست خود که در دولتهای همسایه نقش مخالف را بازی می‌کنند و از آنها به عنوان وسیله‌ای برای درگیری‌های سیاسی استفاده کرد، بگذارند (مانند پشتیبانی نظامی تانزانیا از گروه‌های مخالف عیدی‌امین، یا اقدام هند در زمینه مسلح کردن شورشیان بنگالی بر ضد پاکستان قبل از تجزیه).

تا حدی می‌توان پذیرفت که پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی ممکن است جریان (خرید و فروش و انتقال) مهمات در سراسر جهان را تا اندازه‌ای کاهش دهد. ولی سهم مسکو در این جریان، همواره بسیار کمتر از سهم واشینگتن بوده است، چه رسد به جهان غرب. علاوه بر این، جریان مزبور تا حد زیادی زیر نظر دولت و خارج از بازار قرار داشته است. در عین حال، نیم قرن جنگ سرد مجتمع‌های نظامی - صنعتی عظیمی در غرب به وجود آورده است که بازار جهانی اسلحه - بویژه با مشتریان جدیدش در اروپای شرقی - برای آنها همچنان نیروی وسوسه‌انگیز است و [از اینرو] با قدرت تمام در برابر هرگونه تلاش برای کاهش فعالیت‌هایشان ایستادگی خواهند کرد. تولید سلاح، به سرعت در خارج از مراکز اصلی قدیمی یعنی در برزیل، آرژانتین، اسرائیل، هند، چین و حتی جاهانی مانند تایلند و اندونزی گسترش یافته است. حتی ممکن است کاهش نگرانی نسبت به جنگ عظیم هسته‌ای، بیش از پیش کارکرد بازاری را قوت بخشد که در آن فروش (اسلحه) احتمالاً کمتر در قید و بند ملاحظات استراتژیک و اخلاقی است.

از آنجا که ملی‌گرایی، از آغاز بر پایه اعتقاد به حاکمیت مردمی بنا شده بود به همان قیاس نیز پذیرفته شده بود که یکی از ضامن‌های اصلی این حاکمیت ملی باید یک ارتش ملی باشد. ولی حتی در جوامع صنعتی مهمی مانند آلمان، فرانسه و ژاپن نیز این ارتش‌های ملی به زودی نقش محوری در سیاست داخلی پیدا کردند. همانطور که تجربه سده نوزدهم آمریکای لاتین نشان می‌دهد، در دولتهای ضعیف پیرامونی، ارتش‌هایی که تا حد زیادی منبع تسلیح و آموزش خارجی دارند، احتمالاً بیشتر به مسائل داخلی می‌پردازند. جهان حاضر بر از ارتش‌هایی ملی است که هرگز با دشمن خارجی نجنبیده‌اند ولی همچنان موجب زحمت شهروندان خود می‌شوند. فرایند استعمارزدانی و همچنین وسوسه‌هایی را که از فقدان کلی یک قدرت داخلی معارض در کشورهای فقیر، ضعیف و کشاورزی مایه می‌گیرد، می‌توان از جمله دلایل متعدد این درون‌گرایی [ارتش‌ها] بویژه در مستعمرات سابق به شمار آورد. در وهله نخست، هنگامی که قدرتهای



## مبالغ کلانی از جوامع کروات مهاجر در کشورهای مختلف جهان گردآوری می‌کنند.



نکته ای که این مثالها نشان می‌دهد، آن است که ملی گرایی به هیچ وجه منسوخ نشده است. بلکه مهاجرت های گسترده یکصد و پنجاه ساله اخیر که متأثر از بازار بوده و همچنین جنگ و سرکوب های سیاسی موجب شده است که انطباق میان احساسات ملی و محل اقامت همیشگی در سرزمین پدری یا سرزمین مادری که زمانی «طبیعی» می نمود، تا اندازه زیادی از میان برود. در این فرایند، قوم گرایی که از لحاظ ترتیب و توالی تاریخی در پی ملی گرایی می آید، سربرآورده است و امروزه به گونه های پیچیده و غالباً انفجاری با همان ملی گرایی پیوند خورده است. از این روست که سرسخت ترین ایرلندی های ملی گرای پشتیبان ارتش آزادی بخش ایرلند به صورت اقلیت ایرلندی در ایالات متحده آمریکا رحل اقامت می افکنند.

همین مسئله برای بسیاری از اوکرائینی ها در تورونتو، تامیلی ها در ملبورن، جامائیکایی ها در لندن، کروات ها در سیدنی، یهودیان در نیویورک، ویتنامی ها در لوس آنجلس، و ترکها در برلین مصداق دارد. ممکن است با نوع تازه ای از ملی گرایی روبرو باشیم، و شاید بتوانیم آن را «ملی گرایی در غربت» بنامیم. زیرا چنین فرد ملی گرایی که شهروند دولتی دیگر است، در آن جا به آسودگی زندگی می کند و احتمالاً دلبستگی کمی هم به آن دارد، و سوسه می شود که با مشارکت در برخورد های میهن<sup>۱۵</sup> خیالی اش (از طریق تبلیغات، پول، اسلحه و هر راه دیگری جز رای دادن) هویت سیاسی خود را ابراز کند. ولی این مشارکت بدون [تعهدات ناشی از] شهروندی، به ناچار غیر مسئولانه است - قهرمان ما مجبور نیست پاسخگوی فعالیت های سیاسی خود از راه دور باشد یا بهای آن را بپردازد. او همچنین به آسانی قربانی سیاست بازان مکار میهن خود می شود.

گورکی و چخوف، پاولوف و جیجیف... و کوتوزف را ناپود کنند. (توضیح نویسنده) ۵) مطمئناً هاها اکثریت جمعیت چین را تشکیل می دهند و این وضعیت به زیان جدائی خواهان است، ولی تاریخ تجزیه سیاسی خود هاها را نیز نباید فراموش کرد. در ۱۵۰ سال اخیر، چین بیش از اتحاد، به تقسیم گرایش داشته است. (توضیح نویسنده)

۶) فرانکشتاین شخصیت خیالی آثار مری ولستوکرافت شللی. فرانکشتاین دانشجوئی سوئیسی بود که هیولائی شریر را خلق کرد که سرانجام خودی را به قتل رساند. اما فرانکشتاین بعدها در میان مردم نام خود آن هیولای شریر شد.

۷) پانگلووس (Pangloss) نام مربی ساده و خوش بین در نوشته های ولتر نویسنده فرانسوی قرن هیجدهم است، و در این متن خوش بینی بیش از حد را بویژه در هنگام سختی بیان می کند.

۸) مرکانتیلیسم یا سوداگری، فلسفه اقتصادی بازرگانان و دولتمردان در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی. در این فلسفه فکری، داشتن طلا و دیگر فلزات قیمتی شاخص ثروت یک ملت به شمار می آمد و از اینرو تجارت خارجی به گونه ای طراحی می شد که صادرات بر واردات فزونی گیرد، طلا به کشور سرازیر شود و تجارت مستعمرات صرفاً با کشور مادر (استعمارگر) انجام پذیرد.

۹) ولایت گرایی در برابر اصطلاح انگلیسی Sectionalism آمده است که گویای احساسات، دلبستگی و تعصب به یک بخش یا یک ناحیه از کشور است. برابر نهاد ساخته شده فارسی از دو بخش تشکیل شده است ولایت به معنای ناحیه ای کوچکتر از ایالت و همچنین شهر مولد و موطن فرد، و پسوند «گرایی» که در بسیاری از موارد به جای ism می آید و گویای نوعی گرایش و تمایل است.

10) Ethnicization

11) Le pen

۱۲) Pied-noir لقبی به زبان فرانسه برای اعراب پاره نه و بادیه نشین شمال آفریقا و نیز کرجی بانان آن خطه که بعدها از روی استهزا به اروپائی تبارهای مقیم شمال آفریقا بویژه الجزایر داده شد.

13) Skinheads

۱۴) در این جا نویسنده عبارت Long - distance Nationalist را بکار برده است. و چنانچه از متن برداشت می شود منظور او شخصی مهاجر است که تحت تاثیر نیروهای بازار جذب کشور یا سرزمینی شده است، ولی در عین حال نتوانسته با بومیان بیامیزد و همراه با دیگر مهاجران یک «قوم» را پی ریزی کند. بدین لحاظ او در عین ماندن در این سرزمین، پیوسته احساس غربت می کند و درباره «موطن اصلی خود رؤیا می پردازد.

۱۵) در این جا نویسنده از واژه آلمانی Heimat استفاده کرده است که معنای موطن و میهن را می دهد.

این مقاله برگردان از متن انگلیسی زیر است:

Benedict Anderson, the New World Disorder NLR, No. 193, May- June 1992, pp. 3-13

### پانویس ها

۱) Tectonic Movement. نویسنده صفتی را بکار گرفته که اساساً در زمین شناسی کاربرد دارد و گویای فعل و انفعالات درونی زمین است که به تغییراتی در پوسته آن می انجامد.

۲) دولت ملی در اینجا به جای اصطلاح Nation-State گذاشته شده است. ملت (Nation) به جامعه بزرگی از مردم اطلاق می شود که معمولاً تاریخ، فرهنگ، زبان، سنن... مشترکی دارند و در سرزمین معینی زندگی می کنند و تحت حاکمیت یک حکومت واحد قرار دارند؛ دولت (State) کشوری را گویند که به مثابه یک جامعه از لحاظ سیاسی سازمان یافته باشد، جمعیت و قلمرو آن مشخص باشد و حکومت واحد آن با قدرت انحصاری نظم و آرامش را برقرار کند و در محدوده همان قلمرو قانونگذاری کند. آمیزه ای از این دو را دولت ملی گویند.

۳) در چندین جا نویسنده از Ethnicity استفاده کرده است که بیشتر گرایش های گروهی از مردم را که زبان یا آداب و رسوم یا بطور کلی مقتضیات اجتماعی مشترکی دارند، نشان می دهد. لذا در این متن آن را به قوم گرایی برگردانده ایم.

۴) آلكساندر نوسکی در ۱۲۴۰ میلادی ارتش سوئد را در سواحل نوا شکست داد، دمتری دانسکوی در ۱۳۸۰ مغولها را از سواحل دن ریشه کن کرد، کوزامینین و دمتری پوزارسکی در سال ۱۶۱۲ لهستانی ها را از مسکو بیرون راندند و سلسله رومانوف را پی ریختند، آلكساندر سوواریف ژنرال کاترین کبیر بود، میخائیل کوتوزف - در سایه کوشش های تولستوی - در سال ۱۸۱۲ دشمن ناپلئون شناخته شد. استالین طی نطق دیگری در همان سال، آلمان ها را مردمی خواند که از وجدان و شرافت بی بهره اند و خوی جانوران را دارند و گستاخانه در پی آندک که ملت کبیر روس، ملت پله خانف، لنین، بلینسکی، پوشکین، تولستوی، گلینکا، چایکوفسکی،